

Talking To My Daughter About The **ECONOMY**

How Capitalism Works and How It Fails



فصل سوم: تولد جامعه بازار

هم اکنون در غروب یک روز تابستانی در جزیره Aegina هستیم. در ایوان خانه نشسته ایم و به خورشید قرمز درخشانی که به پشت کوه‌های پلپونز می‌رود، نگاه می‌کنیم و بعد به آن سوی دریا خیره می‌شویم. درست مثل پدرم که با من راجع به مسائل علمی صحبت می‌کرد، من هم با تو در مورد اینکه چرا خورشید به این صورت غروب می‌کند و قرمز رنگ است، توضیح می‌دهم. اما تو حوصله نداری.

همان شب با قایق خود به همراه دوستانمان و پسر کوچکشان که پاریس نام دارد، به رستورانی در ساحل ماراتوناس می‌رویم. همین که داریم غذا سفارش می‌دهیم، پاریس شروع به شوخی می‌کند - او یخ همه را آب می‌کند، حتی تو که همیشه آخرین نفری هستی که می‌خندی تا جدی‌تر به نظر برسی. قبل از رسیدن غذا، کاپیتان کوستاس، که قایق ماهیگیری را در کنار قایق ما روبروی رستوران بسته بود، از تو می‌خواهد لنگر قایقش را که در کف دریا گیر کرده و زنجیر آن به خاطر تلاش‌هایش برای بیرون آوردن لنگر پاره شده است، را عوض کنی. او می‌گوید: «از آنجایی که می‌دانم چقدر به غواصی علاقه داری، میشه لطفا پیری و این زنجیر را از لنگر رد کنی؟ من خودم می‌تونم، اما امروز روماتیسم خیلی اذیتم می‌کنه.» تو پاسخ می‌دهی، بله چرا که نه و از فرصت استفاده می‌کنی تا قهرمان آن لحظه کاپیتان باشی.

غروب آفتاب، شوخی‌های پاریس، لذت شیرجه زدن در دریا، آن هم فقط به این دلیل که کاپیتان کوستاس از تو خواسته این کار را بکنی. مایه شادی تو در تابستان هستند. طبق تعریف، اینها "چیزهای خوب goods" هستند؛ برعکس چیزهایی مثل احساسی که وقتی دوستی آسیب می‌بیند، یا زمانی که باید تکالیف زیاد و خسته کننده را انجام بدهی، یا زمانی که احساس تنهایی به تو دست می‌دهد، "چیزهای بد bads" هستند. اکنون به تفاوت بزرگ بین این چیزها، که زندگی را با شادی عمیقاً رضایت‌بخشی پر می‌کنند، و چیزهای خوبی (goods) که در علم اقتصاد به آنها اشاره می‌شود، توجه کن - چیزهایی که در قفسه‌های مغازه‌ها پیدا می‌کنی یا در آمازون فروخته می‌شوند، و رسانه‌ها مدام اصرار می‌کنند که به آنها نیاز داری.

اینها چیزی بیشتر هستند، شاید هم چیزی کمترند، اما مطمئناً چیزی کاملاً متفاوت هستند. اگرچه ما از آنها به عنوان چیزهای خوب یا goods نیز یاد می‌کنیم، کالا (commodity) کلمه دیگری برای آنهاست که شاید کمتر گیج‌کننده باشد.

حالا، تفاوت بین good یا آن چیز خوب و یک کالا یا commodity چیست؟

دو نوع از ارزش

غروب در Aegina، شیرین‌کاری‌های پاریس و شیرجه‌ای که برای کاپیتان کوستاس زدی؛ این چیزها هرگز قرار نبود به فروش برسند. از سوی دیگر، کالاها، چیزهای خوبی هستند که برای فروش تولید می‌شوند.

نمی‌دانم متوجه شده‌ای یا نه، اما در جوامعی که ما در آن زندگی می‌کنیم تمایل داریم چیزهای خوب را با کالاها اشتباه بگیریم. ما معمولاً فکر می‌کنیم که یک چیز هر چه گرانتر باشد بهتر است. و مهمتر از آن، این فرض وجود دارد که هر چه پول بیشتری برای کار کردن به تو پیشنهاد شود، آن کار را با سهولت بیشتری انجام خواهی داد. اما کاملاً هم اینطور نیست. بله، این موضوع در مورد کالاها صدق می‌کند: هر چه قیمتی که مایلیم به اپل برای یک iPad یا به رستوران برای یک موساکای عالی بپردازیم، بیشتر باشد، اپل مایل به تولید آپدهای بیشتری خواهد بود و همینطور آشپز رستوران نیز مقدار بیشتری موساکا خواهد پخت. اما این موضوع لزوماً در مورد شوخی‌های پاریس صدق نمی‌کند.

اگر به پاریس بگوییم که به او پول می‌دهیم تا جوک‌های بیشتری بگوید و بیشتر ما را بخنداند، به احتمال زیاد جا می‌خورد و آن را عجیب تصور می‌کند. انتظار پرداخت پول می‌تواند به راحتی حس شوخ‌طبعی را از بین ببرد. بیا خودت و کاپیتان کوستاس را مثال بزنیم: اگر او به تو پولی برای شیرجه زدن می‌داد، ممکن بود آن لذتی که از کمک کردن به کاپیتان گرفتی را دیگر دریافت نکنی. اینجا ارزش حس نوع دوستی و ماجراجویی از بین می‌رود و کاملاً محتمل است که مقدار اندک پولی که داده می‌شود، اصلاً نتواند کافی باشد.

اگر پاریس وقتی بزرگ شد تبدیل به یک کم‌دین حرفه‌ای بشود، یا اگر تو خودت یک غواص حرفه‌ای بشوی، آن وقت غواصی‌های تو و شوخی‌های او تبدیل به کالا می‌شوند و می‌توانید آنها را به قیمت مشخصی بفروشید، آنها قیمت بازار را می‌گیرند و این قیمت ارزش مبادله آن‌ها را نشان می‌دهد؛ یعنی ارزش آنها در ازای چیز دیگری در بازار. اما تا زمانی که این اتفاق نیفتد، ارزش آنها کاملاً متفاوت است. ممکن است آن را ارزش تجربی بنامیم. غواصی، غروب آفتاب، شوخی: هر سه می‌توانند ارزش تجربی زیادی داشته باشند اما هیچ ارزش مبادله‌ای ندارند.

این دو نوع ارزش، یعنی ارزش تجربی و ارزش مبادله‌ای، خیلی زیاد با هم فرق دارند. با این حال، اغلب در جوامع امروزی، درست همانطور که همه چیزها به عنوان کالا در نظر گرفته می‌شوند، همه ارزش‌ها توسط اقتصاددانان به گونه‌ای اندازه‌گیری می‌شوند که گویی ارزش‌های مبادله‌ای هستند و هر چیزی بدون قیمت یا هر چیزی که نمی‌توان آن را فروخت، بی‌ارزش تلقی می‌شود، در عین حال تصور می‌شود هر چیزی که قیمت داشته باشد، مطلوب است.

یکی از نمونه‌های بسیار خوب این سردرگمی، اهدای خون است. در بسیاری از کشورها، اهداکنندگان داوطلبانه خون می‌دهند، زیرا احساس می‌کنند موظفند به هموطنانی که جانشان در خطر است کمک کنند. در اندک کشورهایی اما اهداکنندگان بابت خونی که می‌دهند، پول دریافت می‌کنند. فکر می‌کنی در کدام کشورها خون بیشتری اهدا می‌شود؟

شرط می‌بندم که پاسخ را حدس زده‌ای: در کشورهایی که اهداکنندگان بابت خونی که اهدا می‌کنند پول دریافت می‌کنند، دیده شده است که مقدار خون جمع شده به طور قابل توجهی کمتر از کشورهایی است که خون به صورت داوطلبانه اهدا می‌شود. به نظر می‌رسد پرداخت پول به اهداکنندگان خون، آن‌ها دلسرد می‌کند؛ در واقع آن‌ها به پول بیشتر اهمیتی نمی‌دهند.

کسانی که این چیزها را با کالاها اشتباه می‌گیرند، درک نمی‌کنند که چرا با پرداخت پول به اهداکنندگان، اهدای خون کاهش می‌یابد. آنها از این واقعیت که اهداکنندگان خون تصمیم می‌گیرند فقط به این دلیل که به آنها پول پیشنهاد شده است، خون ندهند، گیج شده‌اند.

اما اگر شیرجه‌ای که به خاطر کاپیتان کوستاس زدی را به یاد بیاوری، آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد را به راحتی درک می‌کنی. وقتی از تو خواست در دریا شیرجه بزنی و به او کمک کنی، آن حس خوب قهرمان بودن باعث شد تا بر ترست از دریای تاریک در شب غلبه کنی و شیرجه بزنی. به احتمال زیاد اگر او می‌گفت: «پنج یورو به تو می‌دهم تا در آب بپری» این کار را نمی‌کردی.

در مورد اهدای خون هم همینطور است. بسیاری از اهداکنندگان خون از نفس خوب کار اهدای خون لذت می‌برند، اما وقتی مبلغی پول برای آن پیشنهاد می‌شود، تغییر آن حس به معامله، لذت را از بین می‌برد، اینجا مبلغی که ارائه می‌شود برای جبران درد سوزن و از دست دادن مقدار زیادی خون کافی نیست. اسکار وایلد نوشته است که آدم بدبین کسی است که قیمت همه چیز را می‌داند اما ارزش هیچ چیز را نمی‌داند. در جوامع کنونی می‌خواهند همه ما را بدبین کنند. و هیچ کس بدبین تر از اقتصاددانی نیست که ارزش مبادله‌ای را تنها ارزش موجود می‌داند و ارزش تجربی را در جامعه‌ای که همه چیز بر اساس معیارهای بازار تعیین می‌شود، غیر ضروری می‌داند. اما ارزش مبادله دقیقاً چگونه توانست این برتری نسبت به ارزش تجربی را بدست بیاورد؟

کالایی شدن همه چیز

این صحنه را تصور کن: عید پاک است و ما از صبح در حال خوردن و آشامیدن هستیم. ما بزرگترها دو روز تمام کار کرده‌ایم تا خانه، غذا و میز را آماده کنیم. بعد از تمام شدن مهمانی، از تو می‌خواهم کمک کنی تا خانه را کمی مرتب کنم. فرض کن با ناراحتی بپرسی: «پدر چقدر به تو بدهم دیگر به من نمیگی این کارها رو کنم؟ هر چقدر بشه از قلکم بهت میدم تا خودت آن را انجام دهی.» فکر می‌کنی در جواب چه می‌گویم؟ خیلی ساده می‌گویم هیچی، چون هیچ قیمتی برای کم کردن ناامیدی من از تو کافی نیست.

در یک خانواده، در میان دوستان و به طور کلی در جوامع، مردم کارهایی را برای یکدیگر انجام می‌دهند. این هم یک شکل از مبادله است، هرچند که اصلاً شبیه به مبادله در بازار نیست. ما در حال مبادله نیروی کار در چارچوب خانواده خود هستیم که من ظرف‌ها را می‌شورم و در عوض تو زباله‌ها را بیرون می‌بری.

این نوع مبادله، بیشتر شبیه تبادل هدایا در کریسمس یا همبستگی بین همسایگانی است که در صورت نیاز به یکدیگر کمک می‌کنند. این مبادلات شخصی هستند و منعکس کننده پیوندها و احساسات دیرینه، عمیق و خانوادگی هستند. در مقابل، مبادلات بازار دقیقاً برعکس است: زودگذر، سرد و غیرشخصی، مانند زمانی که با یک کلیک، کتابی را از آمازون سفارش می‌دهی.

مدتها پیش اکثر چیزها خارج از مدار معاملات تجاری یا به عبارت دیگر خارج از بازار تولید می‌شدند. آنها به شیوه‌ای شبیه به نحوه تقسیم کار در خانواده تولید می‌شدند. البته این لزوماً به این معنا نیست که جهان مکانی بهتر و اخلاقی‌تر بود. برای قرن‌ها و اگر نگوئیم هزاره‌ها، زنان سختترین وظایف را در خانواده‌های مردسالار بر عهده داشتند، رعیت‌ها و برده‌ها هم که دیگر بدتر، آن‌ها با سختی بسیار و پای غل و زنجیر شده کار می‌کردند. همین واقعیت که بیشتر کارها یا بیشتر تولیدات، در محدوده خانواده گسترده صورت می‌گرفت، کلمه اوکونومیا *oikonomia* را به وجود آورد که شامل دو کلمه: اوکو یعنی (خانه) و نومیا یعنی (قوانین یا محدودیت‌ها) می‌باشد. این ریشه کلمه «اقتصاد اکونومی» است، که در لغت به معنای چیزی شبیه به «قوانین اداره، یا مدیریت منزل» می‌باشد.

یک خانواده کشاورز می‌توانست نان، پنیر، شیرینی، گوشت، لباس و چیزهای دیگر را خودش تولید کند. در سال‌های پررونق، زمانی که محصول فراوان بود، مازاد تولید شده مانند گوجه‌فرنگی یا گندم اضافه را با محصولاتی که مزارع دیگر قادر به تولید آن نبودند، مانند داس یا زردآلو مبادله می‌کردند. در سال‌های خشکسالی، وقتی قحطی بود، این معاملات تجاری متوقف می‌شد، زیرا مازادی برای مبادله با چیزهای دیگر وجود نداشت. در بخش عمده‌ای از تاریخ بشر، هر اقتصاد خانگی فقط چیزهای مورد نیاز را تولید می‌کرد و فقط هر از گاهی کالا تولید می‌کرد.

در طول دویست یا سیصد سال گذشته، جوامع ما به مرحله دیگری از تاریخ بشریت گذر کرده است. محصولات ما بیشتر از قبل تبدیل به کالا شده‌اند، در حالی که سهم تلاش‌های ما برای تولید آن کالاها برای مصرف شخصی بسیار کمتر شده است. به عنوان مثال، اگر به کابینت‌های آشپزخانه نگاهی بیندازی، چیزهای زیادی را خواهی دید که صرفاً برای داشتن ارزش مبادله‌ای تولید شده‌اند، چیزهایی که خانواده ما به هیچ وجه نمی‌توانست آن‌ها را به تنهایی تولید کند.

این کالایی شدن و پیروزی توقف ناپذیر ارزش مبادله بر ارزش تجربی، فقط به آشپزخانه ما ختم نمی‌شود. روزی روزگاری کشاورزان مواد اولیه خود، مانند خوراک دام، سوخت و بذر را تولید می‌کردند. اما این روزها مواد اولیه خود را از شرکت‌های چندملیتی می‌خرند که توانایی تولید خوراکی را دارند که گاوها را سریع‌تر و با پول کم‌تر چاق می‌کند، سوختی را می‌خرند که می‌تواند جدیدترین تراکتورها را تامین کند، و بذرهایی را می‌خرند که نشان طوری دستکاری شده تا محصولات در برابر گرما، یخبندان و حتی آفت‌کش‌های شیمیایی تولید شده توسط همین شرکت‌ها در امان باشد. این شرکت‌ها به منظور تضمین سود خود، از حقوق انحصاری استفاده می‌کنند تا بر مالکیت قانونی مواد ژنتیکی بذرها یا حتی تولید مثل جدید حیواناتی که در آزمایشگاه تولید کرده‌اند، تاکید کنند. به این ترتیب ما به نقطه ای رسیدیم که بازار به حدی گسترش یافته است که حتی ژن‌ها اکنون می‌توانند ارزش مبادله داشته باشند.

کم کم این کالایی شدن به همه جا می‌رسد: حتی رحم مادر هم ارزش مبادله پیدا می‌کند، بدین صورت که به طور رسمی و قانونی به زوجی اجاره داده می‌شود که نمی‌توانند بچه دار شوند. به زودی سیاره‌ها در فضا خرید و فروش می‌شوند و امپراتوری بازار و ارزش مبادله‌ای را از کره زمین خودمان تا بی‌نهایت گسترش خواهیم داد.

در این فرآیند واژه «اقتصاد» یا economy به یک نام اشتباه تبدیل شده است. این کلمه، در جامعه ای که تو در آن بزرگ می‌شوی هیچ ربطی به معنای اصلی اکونومیا یا قواعد اداره خانه ندارد. بیشتر چیزهایی که ما تولید و مصرف می‌کنیم خارج از اوکو یعنی خانه تولید می‌شود. بنابراین، قوانین خانواده، اقتصاد اولیه، امروزه بی‌ربط است و قادر به بازتاب آنچه در اقتصاد امروز می‌گذرد، نیست. شاید اصطلاح بهتر برای آنچه هنوز اقتصاد نامیده می‌شود، «اگورانومی» باشد، که به قوانین آگورا یعنی بازار مربوط می‌شود. اما از آنجایی که اقتصاد کلمه ای است که همه از آن استفاده می‌کنند، ما نیز به استفاده از آن ادامه خواهیم داد.

ادامه دارد...